

## جلسه نگارش به مثابه سلوک

### خطرپذیری. جلسه ۸۱

محمدرضا لیبب. ۲۵ مهر ۱۳۹۶

در اثر تمرکزی که این جلسه ایجاد کرده شما همین طور عمیق تر و عمیق تر میشدید بطوریکه کاملا احساس میکنید اختیار تمام اعضا و جوارح بدنتون رو دارید و اصلا نمیخواهید از این تمرکز فاصله بگیرید انقدر متمرکز و هستید که میتونید به هر چیزی که احساس میکنید دلتون میخواد فکر کنید کم کم یک آرامشی مثل یک نقطه در بدن شما شروع به حرکت میکنه اما خوب زمان جلسه به پایان میرسه بعد از صحبتها و خروج از این جلسه ایت احساس تمرکز و تامل با شما هست اصلا در خود یک فتوحاتی احساس میکنید که شاید به این فکر کنید که دیگه این جلسه رو نیاید چون ممکنه حال این جلسه خراب بشه در زندگی عادی و روزمره روی هر مسئله ای که دست میذارید احساس میکنید به راحتی میتونید حلش کنید و فارغ از این که روز گذشته و شب گذشته رو چطور گذروندین بعد از این جلسه احساس توانایی بی حد و حصری دارید فکر میکنید شاید این حالت موقته یعنی اگر وقفه ای یا خوابی پیش بیاد این حالت از بین بره یا کم رنگ تر بشه بعد از خواب ظهر باز هم این تاثیر رو میبینید شاید پررنگ تر و خیلی عمیق تر یک احساس رهایی و گشودگی به تمام معنای یک ارتباط تلفنی با یکی از نزدیکان . همسر یا یکی از نزدیکان خانواده یک صحبت کوچک یک مشاجره کوچک پیش میاد که اندکی موجب کدورت میشه که البته تو این روز بی نظیر شما خیلی تاثیر نمیذاره این روز همین طور روال خود رو طی میکنه و این یک نقطه سیاه یک گوشه از این روز یک مشکل خیلی بزرگی در زندگی دارید که دست و پنجه نرم میکنید برای حل کردنش یک مانع بزرگ فکری وجودی بیرونی احساس میکنید یخ راه حلی برای حل این مشکل پیدا کردید راه حل این طور طی میشه که طی یک قرار در چند روز آینده این مشکل شما به کل حل خواهد شد دائما در این حال سرخوشی هستید فقط یک نقطه و لکه سیاه بخاطر اون مشاجره و کدورت بوجود اومده شب که به خونه میرید هیچ خبری از اون مشاجره و کدورت نیست نیمه های شب دوباره سر به سر میسازد مسائل جزئی مشاحره و کدورت شکل میگیره و همین طور بیشتر و بیشتر و بیشتر میشه و اونقدر پر سر و صدا میشه که شما نمیتونید بخوابید فردا صبح سر کار خودتون میرید تاثیر اون فتوحات دیروز کماکان باشما هست با این تفاوت که اون نقطه کوچک سیاه کدورت بزرگ و بزرگ تر شده و گوشه ای از ذهن و روان شما رو به خودش مشغول کرده این ماجرا چند روز ادامه پیدا میکنه ناآرامی ها بیقراری های مدام در خانه با هسرتون یا اون فردی که باهاش وارد مشاحره شدید و البته انتظار خوش قراره که در چند روز آینده شما از قبل گذاشتید و مشکل شما میخواد حل بشه درست شب قبل از اون قرار شما بدترین مشاجره بدترین دعوا که موجب آبروریزی به تمام معنا میشه رو تجربه میکنید اونقدر که ذهنتون کاملا بهم میریزه در اون محلی که زندگی می کنید یک بی آبرویی عظیم پیش میاد بی آبرویی که قبلا اصلا در خودتون نمی دیدید و بعد از این هم در خودتون نمی بینید که برگردید به اونجا با این احوال صبح سر اون قرار حاضر میشید و جون ذهن ناآرامی دارید اون قرار رو به بدترین شکل ممکن از دست میدید دیگه هیچ راه حلی برای حل مشکل وجود نداره احساس می کنید این مشکل رو دائما تا آخر عمر باید با خودتون بکشید چون این آخرین قرار و آخرین راه حل بود و البته یه عقبه ی سیاهی که دیگه نمیتونید به خونه برگردید ولی خوب همیشه به این منوال گذاشت تصمیم میگیرید یه کم پرسه بزنید هوا که تاریک شد برید خونه یه جا رو میبینید که تجمع اتوبوس هاست با خودتون میگردانید الان که هوا روشن من با این اتوبوس ها برم یه شهر دیگه سوار یک اتوبوس میشید و حرکت می کنید خبرهایی به گوشتون میرسه از اونکه بی آبرویی شما در شهر پیچیده هر کسی رو که فکر میکردید خبردار شده مصمم تر میشید برای اینکه حرکت کنید در راه اتوبوس یه جا توقف میکنه شما پیاده میشید در حالیکه تمام وسایلتون توی اتوبوسه ناگهان اتوبوس حرکت

میکنه و شما میمونید بدون هیچ وسیله ای به اطراف نگاه میکنید یک آبادی کوچکی اون اطراف هست وارد اون آبادی میشیید روستایی مثل همه روستاها دیگه هوا تاریک شده ترجیح میدید شب رو همونجا بمونید و صبح حرکت کنید چه خواب بدی چه خواب بی آرامشی ماجرای بی آبرو شدن شما همش جلوی چشم تونه احساس میکنید از چشم همه بزرگان و همه افرادی که مورد احترام شما بودن و مورد احترامشون بودیدافتادید با چیز خاصی مواجه میشیید مردم شهر یه مقدار حالت عادی ندارند عموماً سیاه پوش و پیرند پیر و شکسته و ساکت انقدر کرخت شدید و نای بازگشتن ندارید تصمیم میگیرید چند روز اینجا بمونید بعد که حالتون جا اومد برگردید و به این فکر کنید که چطور برگردید و چطور زندگی رو از نو بسازید مشکلی که یکی بود لاینحل شده و یک مشکل عظیم دیگه اضافه شده خوب که نگاه میکنید می بینید در شهر اصلاً جوانی وجود نداره مردان و زنان پیر و سیاهپوش شکسته کنجکاو میشیید از اینا بپرسید چرا عزادارند چون وقت عزاداری نیست الان کنجکاو میشیید آیین شون رو از شون بپرسید از هر کس که سوال می کنید اگر مرد باشه سکوت میکنه و رد میشه اگر زن باشه گریه میکنه انگار یه عزایی در درون اینا جاریست همی طور سرگردان هستیید که تصمیم میگیرید از این شهر بزنید بیرون اما راه خروج رو پیدا نمی کنید و البته چنان کرختی شما رو گرفته که دوست دارید یه گوشه بشینید فقط دل بزنید یک روز که مستاصل هستیید در یه خرابه ای یک پیری که جنسیتش رو فقط شما میدونید یه قد کوتاهی داره و چشم رنگی سراغ شما میاد برای شما تکه نانی میاره و میگه من تورو میشناسم این ضربه اساسیه برای شما یعنی آوازه شما تا اینجا هم پیچیده بهش اعتماد می کنید فقط ازش میپرسید میخوام خلاص بشم کجا باید برم به شما میگه که شب بیا در همین خرابه شب به خرابه میایید میگه من با تو یک معامله ای میکنم تو اگر بتونی تا چهل روز در آینه نگاه نکنی از همه مشکلات خلاص میشی ولی به هیچ عنوان نباید به آینه نگاه کنی اولش برای شما خنده داره ولی چاره دیگه ای ندارید اون شما رو میشونه تو یک سبدی و فقط به شما دل میزنه به موهاتون نگاه میکنه به چشمتون پلک تون به گونه هاتون به دستهاتون به انگشت هاتون تمام بدن شما رو زیر نظر میگیره و به هر نقطه ای که نگاه میکنه انگار شما یک دردی احساس میکنید همون جا خوابتون میبره خوابی آرامتر از شبهای گذشته اما پره درد صبح که بیدار میشیید نه از خرابه خبریه نه از اون پیر در شهر شروع به حرکت میکنید احساس درد باشما هست احساس ناتوانی گاهی اوقات به سرتون که دست می کشید احساس میکنید سرتون خالی تر شده کم کم احساس میکنید موهاتون کاملاً داره میریزه کم کم احساس ناتوانی بیشتری می کنید یک چوب دستی پیدا میکنید و بت چوب دستی راه میرید کمرتون کاملاً خم شده احساس می کنید دندونهایتون رو نمی تونید تو دهن تحمل کنید گوشه ی دیوار می ایستید و همه دندونهایتون رو بالا میارید یه نگاه میاندازید به دوروبرتون میبینید همه مردم این شکلیند خیلی علاقه دارید برید جلوی آینه و خودتون رو ببینید که چقدر پیر شدید چقدر شکسته شدید تا الان فکر میکردید مشکلات قبلی مشکلات حل نشدن بود اما دیگه این رو چه باید کرد و سرنوشت شما هم کاملاً مشخصه تو شهر همه پیر فرتوت ناتوان به سختی میتونید راه برید به سختی میتونید بخوابید دیگه اصلاً خاطره جلساتی مثل اونحایی که بودید رو به سختی میتونید به یاد بیارید اما جلوی خودتون رو میگیرید و به آینه نگاه نمیکنید بارها به دکان آینه فروشها که رسیدید تامل کردید با خودتون گفتید حتماً شیادی بوده که زندگی منو ازم گرفته باید زودتر خودمو ببینم تا یه فکری برای خودم بکنم میلی در شما هست که نمی خواهید مثل بقیه باشید روز سی و نهم به محل قرار میرید به همون خرابه هیچ خبری از خرابه نیست سرخورده و ناراحت به آن طرف خیابان که دکان آینه فروشی هست نگاه می کنید فقط چند لحظه نزدیکتر بشیید خودتون رو حتماً در یکی از آینه ها می بینید نمی دونید بیشتر از این وایستادن فایده ای داره یا نه وقتی مکان قرار که خذابه بود تبدیل به یه ساختمان بزرگ شده تصمیم میگیرید تا فردا هم صبر کنید فردا غروب برمی گردید همون حوالی پرسه میزنید که اون پیر رو میبینید با عبایی که بر دوششه دنبالش راه میوفتید اما از اون هم ناتوان ترید بنابراین به سرعتش نمی رسید با تمام پیری خیلی فرزند و چابک راه میره دوباره میرید تا به یک خرابه میرسید یک سبدی اونجا هست بدون اینکه به شما دستوری بده میرید توی سبد میشینید پیر چشم رنگی به شما نگاه میکنه به

موها پلکها سرانگشتها گونه ها تمام اعضاء و جوارح شما به هر جا که نگاه میکنه احساس میکنید که فرجی حاصل میشه چشماتون رو مبیندید و منتظرید به جوانی برگردید بارها آرزو کردید کاش برگردم به همان سنی که بودم و با همان مشکلات با همان بی آبرویی و با همان مشکل لاینحل به یک خواب عمیق فرو میرید آرام ترین خوابی که بعد از جلسه تجربه کردید بیدار که میشید در اوج قدرت و جوانی خودتون رو می بینید اما دیگه اونجا نیستید روی یک قایقید به همراه پیر در یک دریای آرام آرام مدت زیادی به سکوت بین شما میگذره و شما به تمام آنچه که طی شده فکر میکنید کم کم به یک ساحل نزدیک میشید پیر به شما میگه از دنیا دوتا چیز رو میتونی باخودت برداری ببریو تا ابد توی جزیره میتونی زندگی کنی ولی فقط دو چیز میتونی ببری میتونه فرد باشه میتونه یک وسیله باشه هر چیزی هر مفهومی که در عالم وجود داره هر دانشی که وجود داره ولی فقط دو چیز شما فقط تا ساحل وقت دارید انتخاب تون رو بکنید تا ساحل کمتر از ده قدم مونده قایق آرام آرام وارد ماسه ها میشه بعد از اون شاید این انتخاب هم بسوزه هفت قدم چهار دیگه شما به ساحل رسیدین و اگر انتخاب تون رو کرده باشین به همرام اون دو چیز در این جزیره الی الابد خواهید ماند زندگی شما در این جزیره آغاز میشه شما در این جزیره زندگی می کنید از عالم که قبلا سراغ داشتید فقط دو چیز با خودتون آوردید شما روزها ماهها و سالها در این جزیره زندگی می کنید جزیره همون چیزیه که شما بهش میگید جزیره احساس میکنید سالها شاید گذشته باشه یک بوی بسیار مطبوعی توی جزیره پیچیده که تمام خاطرات شما تمام زندگی قبلی شما رو که فراموش کردید کاملا به خاطر میاره خاطرات خوب همه لحظه های خوب همه احساس فتوحاتی که از این جلسه قبلا داشتید در آخرین جلسه ای که شرکت کردید دنبال این بو میرید می بینید از بالای کوهه کوه رو بالا میرید چندین ساعت طول میکشه مجبور میشید شو تو کوه توقف کنید به خودتون میگید کاشکی برگردم چون کوه داره داغتر و داغتر میشه احساس میکنید شاید آتشفشانه زندگی شما در جزیره فوق العاده آرام بوده و به این خو کرده بودید این کوه بالا اومدن براتون سخته میخواید برگردید اما صبح زود که بیدار میشید خاطره این بو شما رو میبره به تمام صبح زودهایی که تو این دنیا بیدار شدید همین طور که بالاتر میرید داغتر و داغتر میشه بعد از چند روز که به بالای کوه میرسید احساس میکنید مواد مذاب از کوه خارج میشه قطعا بیشتر از این رفتن موجب سوختن شما میشه میخواید برگردید به جزیره ولی جزیره دیگه اون جزیره ای که سالها توش زندگی کردید نیست دقیقا همین احساس رو وقتی داشتید شهر رو ترک می کردید داشتید سوختن به سوختن هم فکر بکنید شاید این مصرع به ذهن تون مونده باشه: از چه ترسم کی زمردن کم شدم میخندید به این حرف نزدیک تر که میشید پاتون در مواد مذاب میره بدن تون داره میسوزه و میرید جلو سوزشی عمیق اگر بخواهید برگردید هم باید تو همین مواد مذاب برگردید راه برگشت عین راه رفتنه فقط تو برگشت رهایی نیست جز سوختن ولی تو رفتن معلوم نیست چی باشه همین طور ادامه میدید تمام مشکلات لاینحل که قبلا داشتید جلوی چشمتون میاد و هیچ کدوم قابل قیاس با این سوختن نیست مواد مذاب از پاهاتون بالاتر میاد به نوک کوه که میرسید در حالی که فریاد میزنید تو آتشی که لب کوه هست یک سری چهره مبینید تو آتشی که از کوه فوران میکنه یک سری چهره مبینید کاملا مجاب میشید خودتون رو بندازید تو دهنه ی کوه اون چهره ها چهره های خاصی در زندگی برای شماست بعد از اینکه نصمیم تون رو گرفتید شروع به نگارش کنید